

جریانهای قدرت در افغانستان

دکتر نوذر شفیع*^{*}

مقدمه:

بدون شک، حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در تاریخ روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. یکی از مهم‌ترین پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر در افغانستان تجلی یافت. این کشور اولین صحنه‌ای بود که خط مشی مداخله‌گرایی آمریکا را پس از حادثه ۱۱ سپتامبر تجربه نمود. مداخله آمریکا در افغانستان، فروپاشی حکومت طالبان، توزیع نفوذ و قدرت در افغانستان و... از جمله مهم‌ترین پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر در افغانستان است.

اما مهم‌ترین مسئله در ارتباط با موضوع این مقاله تأثیر مداخله آمریکا بر رفتار بازیگران داخلی صحنه افغانستان است. آمریکا، با ورودش به افغانستان، در شکل یک قدرت هژمون ظاهر شد و پیامد این مداخله استقرار نظم در افغانستان در شکل ثبات هژمونیک است.^۱

* استادیار دانشگاه اصفهان

1. Hegemonic(in) stability and the limits of us Hegemony in the middle East.

<http://www.allacademic.com>.

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و مداخله آمریکا در افغانستان رفتار بازیگران داخلی بدین شکل دستخوش تحول شد که این بازیگران، در پی کسب قدرت، به شیوه‌های مسالمت‌آمیز روی آوردند و این رویکرد که «قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید» کم‌رنگ شد.

گروه‌های داخلی افغانستان، که تحت تأثیر این امر قرار گرفته بودند، سه عامل را در بقای سیاسی خود و کسب قدرت مؤثر دانستند: سازمان‌دهی تشکیلات در شکل ایجاد حزب، عضوگیری در میان طیف نخبه افغانستان، نزدیکی به ایالات متحده به عنوان مرجع اصلی توزیع قدرت و نفوذ در افغانستان.

پیش از این، به جای حزب، گروه‌های مسلح وجود داشت و به جای سرمایه‌گذاری بر روی نخبگان بر روی کسانی سرمایه‌گذاری می‌شد که توان جنگیدن داشته باشند و به جای ایالات متحده به توانایی نظامی و حامیان خارجی خود توجه می‌شد. حرکت از نظام‌گیری به مذاکره و فعالیت‌های سیاسی باعث شکل‌گیری چند نوع از جریان‌های قدرت در افغانستان شد که عبارت‌اند از: جریان‌های فرد محور، قومیت محور، مذهب محور، و اندیشه محور. تفاوت این جریان‌ها با جریان‌های پیشین در روش مبارزاتی آنها برای کسب قدرت نهفته است. در حالی که، پیش از این، درگیریهایی نظامی و فعالیت‌های مسلحانه شکل معمول رفتار گروه‌های رقیب در افغانستان بود، در اوضاع و احوال جدید رقابت‌های سیاسی و تشکیلاتی به شکل غالب در رفتار گروه‌های رقیب تبدیل شد.

در این نوشتار، بر آن جریانی از قدرت تمرکز خواهیم کرد که اندیشه محور هستند و مبارزات سیاسی در افغانستان اغلب میان آنها جریان دارد. جریان اندیشه محور با سایر جریان‌های قدرت این تفاوت اساسی را دارد که در جریان اندیشه محور ممکن است رگه‌هایی از افراد، قومیت‌ها، مذاهب و احزاب مختلف را مشاهده کنیم. به عبارت دیگر، هر فرد، گروه، حزب، قومیت و مذهبی ممکن است به یکی از جریان‌های فکری وابسته باشند؛ اما جریان‌های فکری الزاماً فردمحور، قوم‌محور، مذهب‌محور، و... نیستند.

جریانهای اندیشه محور به سه دسته اصلی تقسیم می شوند که عبارت‌اند از: جهادیسیم، سکولاریسم، طالبانیسم.

در ادامه مطلب به تشریح دیدگاهها، مبانی فکری، پایگاه اجتماعی، قدرت و... هر یک از این سه جریان می پردازیم.

بخش اول: جهادیسیم

جهادیسیم تقریباً به یک مکتب فکری در افغانستان تبدیل شده است. مهم‌ترین ارزشی که جهادیسیم بر آن استوار است «جهاد» است. منتهی این «جهاد» بیشتر معطوف به گذشته است. از نظر حاملان اندیشه‌ای، پیروان جهادیسیم اغلب مجاهدین سابق هستند. در میان پیروان این مکتب — بیش از آنکه مؤلفه‌هایی مانند قومیت، مذهب و فردیت مهم باشد — آرمانهای جهاد مهم است. البته آرمانهای جهاد تا زمانی به عنوان یک ارزش محسوب می‌شود و باعث گرد آمدن جهادگراها حول آن می‌گردد که «دیگران» یعنی غیرجهادیه‌ها وجود داشته باشند؛ آرمانهای جهاد عامل وحدت‌بخش است. اما اگر فقط «ما» یعنی «جهادیه‌ها» وجود داشته باشد و «دیگران» یا «غیرجهادیه‌ها» وجود نداشته باشد که جهادیه‌ها خود را در مقابل آنها تعریف کنند، مؤلفه‌های مذهب، قومیت، و قدرت به عنوان عامل واگرایی قد علم می‌کند.

آنچه مسلم است در اوضاع فعلی افغانستان، «دیگرانی» وجود دارد که جهادیه‌ها خود را در مقابل آن تعریف کنند و همین عامل باعث همگرایی میان آنها شده است. وقتی از «ارزشهای جهاد» یا «آرمانهای جهاد» به عنوان عامل وحدت‌بخش در میان نیروهای جهادگرا سخن می‌گوییم عمدتاً چهار اصل بنیادی را شامل می‌شود که عبارت‌اند از:

- استقرار یک حکومت اسلامی در افغانستان
- ادغام دین و سیاست به گونه‌ای که موازین دین معیار رفتار سیاستمداران باشد؛
- خروج نیروهای بیگانه از افغانستان و واگذاری حق تعیین سرنوشت به مردم افغانستان؛

— برابری حقوق افراد، گروه‌ها، مذاهب و قومیت‌های مختلف افغانستان.

کسانی که به این ارزشها اعتقاد دارند همان افرادی هستند که در دوره نهضت مقاومت افغانستان به نام «مجاهد» در جنگ با حکومت کمونیستی کابل و ارتش اشغالگر سرخ قرار داشتند. با این حال، تحولات و دگرگونیها در جامعه افغانستان باعث شده است در نسبت دادن هر «مجاهدی» به «جهادیسلم» احتیاط کنیم. بنابراین، شاید بهتر باشد به لحاظ منطقی نوعی تفکیک بین «مجاهد» و «جهادگرا» قائل شویم: هر جهادی مجاهد است اما همه «مجاهدین» جهادی نیستند. این حکم منطقی می‌تواند در مورد آن دسته از نیروهایی که ممکن است در جهاد افغانستان به هر دلیلی شرکت نداشته باشند، اما افکار و عقاید جهادگراها را قبول داشته باشند، نیز صادق باشد.

جهادگراها به دو دسته «تندرو» و «میان‌رو» قابل تقسیم‌اند. تندروها می‌خواهند که موازین شرعی به طور صریح در قانون اساسی افغانستان گنجانیده شود و در این مسیر جایی برای قوانین وضع شده بشری قائل نیستند. در مقابل، میان‌روها اوضاع داخلی افغانستان و نیز واقعیتهای محیط بین‌الملل را در نظر قرار می‌دهند و خواهان نوعی تعادل میان موازین شرع و قوانین وضع شده، از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر، هستند. به‌رغم این تفاوت دیدگاه، آنها درباره چند موضوع اشتراک نظر دارند: از اشغال کشورشان به دست بیگانگان نگران‌اند و خواستار واگذاری حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان به خودشان می‌باشند، از حضور پررنگ سکولارها در قدرت نگران‌اند و این نیروها را مانعی در مسیر پیاده شدن ارزشهای جهاد می‌دانند، اعمال فشار تکنوکراتهای غربگرا و متحدان خارجی آنها را برای خلع سلاح مجاهدین و قلمداد کردن بعضی از مجاهدین به عنوان جنگ سالار و ناقض حقوق بشر را تلاشی هدفمند برای حذف جهادیه‌ها از صحنه قدرت ارزیابی می‌کنند و... از دید جهادیه‌ها، این تلاشها در زمانی که تکنوکراتهای غربگرا در دوره نهضت مقاومت افغانستان خاک این کشور را ترک کردند و در غرب به تحصیل مشغول شدند، بدون آنکه سایه جنگ بر سر آنها سنگینی کند، یک اقدام قدرت‌مآبانه و ظلم به نیروهای جهادی است. این برداشت باعث شده است که بعضی از جهادیه‌های تندرو از موضع مخالفت با تکنوکراتها برآیند و تا تلاش برای حذف تکنوکراتها از صحنه قدرت پیش روند.

از نظر پایگاه اجتماعی، جهادیه‌ها در میان بخش وسیعی از جامعه افغانستان نفوذ دارند. مهم‌ترین مشکل جهادیه‌ها، که گاهی اوقات باعث کاهش محبوبیت آنها در میان مردم افغانستان می‌شود، جنگ داخلی میان آنها در فاصله سالهای ۷۳ - ۱۳۷۱ می‌باشد. از دید مردم افغانستان این جنگ هدفی را جز کسب قدرت دنبال نمی‌کرد. جنگ مجاهدین برای کسب سهمی از قدرت باعث زیانهای جبران‌ناپذیری برای مردم افغانستان شد و همین عامل بود که موجب خستگی مردم از جنگ و پذیرش شرایط تحمیلی از ناحیه خارج شد. با وجود این، مردم افغانستان بنا به دو ملاحظه اساسی هنوز نگرش مثبت‌تری نسبت به جهادیه‌ها دارند تا سایر جریانها: یکی ترس از عواقب افراط‌گرایی طالبان و تفریط‌گرایی تکنوکراتها و دیگری تمایز بین مجاهدین قدرت طلب و مجاهدین مردم محور. در خصوص مورد اخیر، برای مردم افغانستان کاملاً مشخص است که کدام جهادی در پی کسب منفعت شخصی خود و کسب قدرت است و کدام یک در پی نفع مردم و استفاده از قدرت برای خدمت به مردم است.

از نظر حامیان خارجی، جهادیه‌ها اگر چه عمدتاً متکی به نیروهای داخلی هستند؛ اما از نظر معنوی از حمایت کشورهای مثل جمهوری اسلامی ایران برخوردارند. کشورهای دیگری نظیر روسیه نیز از جهادیه‌ها حمایت می‌کند؛ اما این حمایت بر اساس ملاحظات سیاسی روسیه در تعارض با آمریکا است.

بخش دوم: سکولاریسم

سکولاریسم در اینجا به آن طیف فکری در افغانستان اطلاق می‌شود که خواهان جدایی دین از سیاست هستند، از استقرار یک حکومت سکولار در افغانستان حمایت می‌کنند، خواستار محاکمه بعضی از فرماندهان جهادی تحت عنوان جنگ‌سالار و ناقض حقوق بشر هستند، از حضور آمریکا و ناتو در افغانستان برای مهار کردن بی‌ثباتیها حمایت می‌کنند، و، در مجموع، خواهان «غربی شدن» افغانستان هستند.

سکولارها به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند: تکنوکراتهای غربگرا (سکولارهای راست) و کمونیستها شامل خلقیها و پرچمیها (سکولارهای چپ). این دو گروه اگر چه به لحاظ اندیشه ای و فکری با هم در تضاد قرار دادند اما میزان مخالفت و بدبینی آنها

نسبت به جهادیها و طالبان تقریباً یکسان است و همین عامل آنها را در دو جبهه متفاوت، اما متحد، در مقابل جهادیسیم و طالبانیسم قرار داده است.

تکنوکراتهای غربگرا بیشتر شامل کسانی است که بخشی از عمر خود را در غرب گذرانده‌اند و حتی بعضی از آنها دارای تابعیت افغانی و خارجی هستند. گروه اخیر مجبور شده است برای اشغال بعضی از سمتها در افغانستان، تابعیت خارجی خود را از دست دهند. قانون اساسی افغانستان آنها را ملزم به این کار می‌کند.^۱

در میان جریان سکولار، غربگراها از اقبال بیشتری در میان مردم افغانستان، در مقایسه با کمونیستها، برخوردارند. چند علت مهم برای این ادعا وجود دارد:

سکولارهای غربگرا در طول تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان کمتر فرصت پیدا کرده‌اند قابلیت‌ها و تواناییهای خود را در اداره سیاست و حکومت در جامعه افغانستان به نمایش گذارند. افغانستان، در طول حیات سیاسی خود، حاکمیت چند نیرو را تجربه کرده است: امراء پادشاهان، کمونیستها، اسلامیهستهای جهادی و اسلامیهستهای طالبانی. اگرچه رگه‌هایی از سکولاریسم غربگرا کم و بیش در عرصه سیاسی افغانستان وجود داشته؛ اما این به معنی زمامداری آنها و قبضه کردن قدرت نبوده است. بنا براین، شاید به لحاظ روانی، مردم افغانستان بی‌میل نباشند حاکمیت این جریان را نیز تجربه کنند.

در دوره حکومت کمونیستها، به ویژه پس از آغاز جهاد مردم افغانستان، سکولارهای چپگراها با قدرت اسلحه در مقابل خواست عمومی مردم افغانستان که همانا توجه به مؤلفه دین در امر سیاست بوده است، قرار گرفتند که در نتیجه آن ۱/۵ میلیون نفر کشته، ۳۵۰ هزار نفر معلول، ۵/۵ میلیون آواره (خارج از کشور)، ۲۰۰ هزار نفر آواره داخلی، تخریب ۲۰۰ هزار هکتار جنگل، تخریب ۱۵۰۰ کیلومتر جاده، تخریب ۱۱۴ مرکز بهداشتی و بیمارستان، فرار ۱۰۰ هزار تحصیلکرده افغان به خارج و... بوده است.

۱. فصل سوم و چهارم قانون اساسی افغانستان، (۱۳۸۲).

مجموعه خساراتی که طی دوره حکومت کمونیستها به افغانستان وارد شد بالغ بر ۱۰۰ میلیارد برآورد شده است.^۱

در دوره حکومت مجاهدین (۷۳ - ۱۳۷۱)، جنگ بر سر قدرت جای خود را به آرمانهای جهاد داد. تحت این زمان، برخلاف انتظار مردم، که چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای خود ترسیم کرده بودند، شروع دور تازه‌ای از درگیریها، امیدها را به یاس تبدیل کرد و، بنابراین، مردم افغانستان ویرانی کشور خود را در مقابل مقام پرستی جهادیه‌ها به نظاره نشستند. ناکامی مردم و محرومیت آنها از ثبات و رفاه رسوبات ذهنی منفی را از مجاهدین برای آنها ایجاد کرد. اگرچه اکنون این بدبینیها تا حدی از میان رفته؛ اما، به هر حال، پیش‌زمینه‌ای برای قدرت‌یابی سکولارهای غربگرا محسوب می‌شود.

آمریکا، به عنوان قدرتی که موقعیت مسلط را در افغانستان دارد، در پی به قدرت رساندن سکولارهای غربگراست. به عبارت دیگر، محیط بین‌الملل، و از جمله ایالات متحده، از قدرت‌یابی جریان سکولار غربگرا حمایت می‌کند و این ابزار بسیار سودمندی برای غربگراهای افغانستانی محسوب می‌شود.

مجموعه عوامل فوق باعث شده است هم بخشی از مردم افغانستان از تمامی اقوام و مذاهب، به ویژه روشنفکران و قشر تحصیل کرده، به سوی این گروه سوق پیدا کند و هم سکولارها خود با بهره‌گیری از موقعیت موجود، به ویژه حمایت آمریکا از آنها، در صدد تفوق یافتن بر دیگر گروهها برآیند.

از نظر منابع قدرت، سکولارها، علاوه بر پایگاههای قومی و مذهبی خود در داخل، بخشی از بدنه نخبه جامعه را با خود همسو کرده اند. با این حال، اتکاء آنها به قدرتهای خارجی بیش از اتکاء آنها به منابع داخلی خودشان است. آمریکا، کشورهای اروپایی، ژاپن و حتی سازمان ملل تمایل دارند در نهایت تکنوکراتهای غربگرا در افغانستان قدرت بگیرند. نیروهای ناتو نیز عملاً یک پشتوانه نظامی برای آنها محسوب می‌شود.

تعارض و اصطکاک غربگرایان با جهادیه‌ها بدین شکل متجلی می‌گردد که از نظر غربگراها، گروههای جهادی به نوعی در قتل عام مردم افغانستان تأثیر داشته‌اند. این ادعا،

1 . Re Fael Reuveny and Aseem prakash the Afghanistan war and Breakdown of the soviet vnion
<http://www. Journals. Cambridge.org>.

به ویژه، معطوف به دوره حکومت مجاهدین یعنی سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ است. در همین حال، تعارض واصطکاک غربگراها با کمونیستها بدین شکل متجلی می شود که از نظر غربگراها، کمونیستها عامل قتل عام مردم افغانستان، به ویژه در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۰، می باشند. و بالاخره تعارض و اصطکاک غربگراها با طالبان بدین شکل متجلی می شود که از دید غربگراها طالبان مظهر واپسگرایی، تحجر، و عامل قتل عام مردم افغانستان طی سالهای ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۰ است.

بدین ترتیب، هر سه رقیب موجود (طالبان، جهادپها، کمونیستها) از نظر سکولارهای غربگرا مطرود هستند. با این حال، تضاد و اصطکاک غربگراها با طالبان و جهادپها بیش از کمونیستهاست. حداقل این است که کمونیستها توان رقابت با غربگراها را ندارند و از این نظر سکولارهای غربگرا دلیلی برای مشاجره و ستیز با آنها نمی بینند. این در حالی است که رقابت غربگراها و جهادپها در شکل گروه حاکم و اپوزیسیون و رقابت غربگراها با طالبان در شکل تضادهای ایدئولوژیک و مسلحانه متجلی شده است.

غربگراها در سالهای اولیه ورودشان به افغانستان با استقبال قابل توجه مردم افغانستان مواجه شدند. اما این استقبال دیری نپایید. عوامل متعددی در این اوج و حسیض مؤثر بود؛ اما یکی از دلایل افول محبوبیت غربگراها ناتوانی آنها در اداره امور جامعه، به ویژه در زمانی بود که انتظار مردم از آنها بالا بود؛ و دیگری حمایت آمریکا از این گروه بود. در واقع، مردم بین ورود ببرک کارمل رئیس جمهور کمونیست افغانستان، که در پرتو حمایت نظامی اتحاد جماهیر شوروی به کاخ ریاست جمهوری وارد شد، و حامد کرزای به عنوان یکی از سنبلههای سکولار غربگرا، که در پرتو حمایت آمریکا به قدرت رسید، فرقی قائل نیستند. صرف نظر از این موضوع؛ اساساً سکولارهای غربگرا به علت دوری از محیط داخلی افغانستان توان روانی و مدیریتی لازم را برای اداره امور جامعه نداشتند. به همین دلیل بود که، به رغم بلندپروازیهای اولیه، به تدریج ناتوانی خود را در اداره امور جامعه افغانستان آشکار کردند و یکی پس از دیگری از قدرت کناره گرفتند.

بخش سوم: طالبانیسم

طالبانیسم دیگر به یک گروه اطلاق نمی گردد؛ بلکه یک خط مشی فکری است که نه تنها در افغانستان بلکه در بعضی از کشورهای دیگر مثل پاکستان و بنگلادش پیروانی

پیدا کرده و به الگوی مشخصی برای سیاست و حکومت تبدیل شده است. در افغانستان هر نیرویی که با وضع موجود مخالف باشد به نوعی طالبان خوانده می‌شوند. با وجود این، خمیرمایه اصلی طالبانیسم در افغانستان همان گروه طالبان است که در پاییز سال ۱۳۷۳ در شهر اسپین بولدک (از توابع ولایت قندهار) پا به عرصه وجود گذاشت. برخلاف گروه‌های دیگر، که خطمشی مسلحانه را کنار گذاشته و به فعالیت‌های سیاسی رو آورده‌اند، طالبان هنوز سلاح را منبع قدرت می‌دانند. بنا براین، آنها به «پوزیسیون مسلح خارج از حاکمیت» معروف‌اند و یک جریان ضد سیستمیک محسوب می‌شوند. با وجود این، به نظر می‌رسد بین طالبان امروزی با طالبان اولیه تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. این گروه، از بدو شکل‌گیری تاکنون، شاهد سه دگرگونی عمده بوده است.

در ابتدا این گروه ترکیبی بود از نیروهای داخلی و خارجی. نیروهای داخلی سه طیف را شامل می‌شدند: کسانی که در مدارس مذهبی پاکستان تحصیل کرده بودند و اغلب در کادر رهبری و تشکیلاتی طالبان حضور داشتند؛ کسانی که جهادی بودند اما از درگیری مجاهدین پس از سال ۱۳۷۱ سرخورده شده بودند؛ و بالاخره کسانی که به شکل سرباز در خدمت طالبان بودند. نیروهای خارجی نیز عمدتاً شامل کسانی می‌شد که در دوره جهاد افغانستان به این کشور وارد شده و در آنجا و پاکستان ماندگار شده بودند.

پس از سال ۱۳۸۰ و حمله آمریکا به طالبان، تلاش شد نوعی تفکیک بین طالبان صورت گیرد. آمریکا، پاکستان و شخص حامد کرزای این تفکیک را قائل شدند. بر اساس این تفکیک، طالبان از دو منظر قابل تمیز بودند: یکی از منظر طالبان خارجی و طالبان بومی که در اینجا منظور از طالبان خارجی همان نیروهایی بودند که در کنار طالبان می‌جنگیدند و دیگری طالبان تندرو و میانه رو. تلاش شد طالبان بومی و میانه رو در قدرت سهیم شوند و طالبان بومی تندرو از صحنه حذف گردند. این تلاش تا حدی موفقیت‌آمیز بود اما سرانجام مشخصی پیدا نکرد.

از سال ۱۳۸۵ به بعد تحول دیگری در طالبان حادث شد. این دگرگونی باعث ظهور نسل جدیدی از طالبان بود که اصطلاحاً «طالبان جدید» خوانده می‌شوند. آنچه باعث

این تحول و تغییر نام شد بازگشت مجدد جنگجویان خارجی به صف طالبان بود. این جنگجویان عمدتاً از عراق وارد افغانستان شدند تا جنگ با آمریکا را در دو جبهه آغاز کنند. به عبارت دیگر، با ورود این گروه به صف طالبان، مبارزه طالبان بعد بین‌المللی پیدا کرد. بدین معنی که اگر چه صحنه جنگ، قلمرو داخلی افغانستان است اما طالبان نوعی مبارزه جهانی را با آمریکا آغاز کرده‌اند که افغانستان فقط یکی از این جبهه‌ها است.

در هر حال، نسبت به دو جریان دیگر قدرت شدیداً انتقاد دارند. انتقاد آنها از کمونیست‌ها هم به دلیل نقش آنها در کشتار مردم افغانستان، به ویژه در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۰، است و هم به دلیل عقاید الحادی آنهاست. انتقاد این گروه به سکولارهای غربی هم به علت سکولار بودن آنهاست؛ و هم به دلیل همپیمانی آنها با آمریکا به عنوان قدرتی است که بر ضد طالبان وارد عمل شد. و بالاخره انتقاد آنها به جهادی هم به دلیل عملکرد جهادیها در دامن زدن به جنگ داخلی افغانستان در سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۲ است و هم به سبب همپیمانی جهادیها با آمریکا در سرنگونی حکومت طالبان است. از نظر پایگاه اجتماعی، طالبان نسبت به سال ۱۳۸۱ موقعیت بهتری پیدا کرده‌اند. بهبود موقعیت طالبان دقیقاً ناشی از ناکامی آمریکا در افغانستان در نتیجه خطاهای سیاسی و استراتژیک این کشور در افغانستان است. سهل‌انگاری آمریکا در مبارزه با مواد مخدر، بی‌توجهی جدی آمریکا به مسئله بازسازی افغانستان، ترویج برنامه‌های فرهنگی مبتذل در افغانستان که با هدایت آمریکاییها صورت می‌گیرد، ضعف آنها در جنگهای چریکی، آشنا نبودن آمریکا با فرهنگ و سنن افغانها و...، در مجموع، باعث پیدایش پایگاه اجتماعی قوی در حوزه جنوب و جنوب شرق افغانستان (مناطق پشتون‌نشین) برای طالبان شده است.

علاوه بر اینها، حمایت پاکستان، کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، و حمایت‌های مالی و تسلیحاتی شبکه القاعده از طالبان در قدرتیابی آنها تأثیر زیادی داشته است. با این حال، بسیار دشوار است که آینده درخشانی برای طالبان انتظار داشته باشیم. این گروه در نتیجه سیاستهای خفقان‌آمیزی که در دوره حکومت خود (۱۳۷۳ تا ۱۳۸۰) اعمال کردند، مورد تنفر شدید مردم افغانستان، به ویژه قومیت‌های غیرپشتون، هستند.

نتیجه‌گیری:

از دید مردم افغانستان، هر یک از سه جریان اصلی قدرت در افغانستان دارای یک اشکال تاریخی عمده است. جهادیها در فاصله ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ بر سر قدرت با یکدیگر درگیر شدند و در جنگ میان آنها مردم بازنده اصلی بودند. طالبان در سال ۱۳۷۳ پا به عرصه وجود گذاشتند؛ با این امید که صلح را در افغانستان به ارمغان آورند. آنها نیز، با سیاستهای متحجرانه خود، مصیبت‌های جبران‌ناپذیر دیگری را به مردم تحمیل کردند. تکنوکراتهای غربگرا نیز به دلیل وابستگی به قدرتهای غربی و نیز سکولار بودن چندان مورد قبول مردم نیستند. کمونیستها، به عنوان بخشی از طیف سکولار، به سبب الحادی بودن و قتل و کشتار مردم در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ مورد تنفر شدید مردم هستند.

با وجود این، مردم افغانستان در نتیجه خستگی از جنگ و شاید، به‌رغم میل باطنی خود، تمایل دارند حکومت فن‌سالاران را تجربه کنند. تحمل مردم افغانستان نسبت به تکنوکراتها تا زمانی خواهد بود که آثار حکومت آنان به صورت عدم وقوع جنگ و توسعه رفاه‌شان خودنمایی کند. اگر تکنوکراتها نتوانند با بازسازی افغانستان، رفاه را برای مردم آن کشور تأمین کنند و در عین حال، حضور آنها در افغانستان (به ویژه در پرتو حمایت خارجی) موجب تداوم ناآرامی شود، ممکن است مردم از آنها روی برگردانند. در همین حال، آن دسته از جهادیهایی که سابقه مثبتی در خدمت به مردم دارند و در جنگهای داخلی افغانستان شرکت نداشته‌اند، مورد اقبال مردم افغانستان قرار دارند. به نظر می‌رسد اکنون شانس این گروه بیش از سایر نیروهایی باشد که در افغانستان فعال‌اند. سابقه جهادی آنها، شرکت نکردن در جنگهای داخلی، همکاری با حکومت کنونی افغانستان سه ویژگی‌ای است که این طیف را از سایر نیروهای جهادی جدا می‌سازد. با تمام این اوصاف، نباید فراموش کرد که جامعه افغانستان یک جامعه بسته قومی - مذهبی است. هر کدام از جریانهای قدرت، به‌رغم برجستگی که بر آنها زده می‌شود، در میان قوم و طایفه خود دارای هوادارانی هستند. از این نظر، پایگاه اجتماعی جریانهای قدرت، نه به دلیل گرایشهای فکری‌شان بلکه به دلیل علائق قومی آنهاست.

